



روایت مرتضی درخشان
از کاربردهای مختلف و عجیب کولر
کاربردهای شگفت‌انگیز
یک خنک‌کننده

۱۴



محمدتقی حاجی موسی
و شناور اعصاب خردکن کولر
کیفیت
سیری چند؟

۱۴



علی رستگار از دزدی می‌گوید که کولر
خانه یک پلیس را سرویس کرد
هوای خنک او مد
اون هم چه خنکی!

۱۵



گفت‌وگو با مجید عزیزی که ۵ قسمت
مستند درباره کولر ساخته است
این مکعب آبی
دوست داشتنی

۱۶

پنجشنبه ۱۷ تیر ماه ۱۴۰۰ شماره ۵۹۸۲

۱۳

هفتک جام جم

ویژه‌نامه آخر هفته روزنامه جام جم ■ شماره چهاردهم ■ ۴ صفحه

«هفتک جام جم» چهار صفحه ویژه از روزنامه جام جم است. جایی که قرار است هر آخر هفته دور هم بنشینیم و راجع به موضوعی که در زندگی روزمره درگیر آن هستیم و کمتر به آن فکر می‌کنیم، صحبت کنیم. آخر هفته‌ها با «هفتک جام جم» همراه باشید. موضوع این شماره: «کولر»



در چهاردهمین شماره «هفتک جام جم»، از کولر آبی و رنج تعمیرات آن در روزهای داغ تابستان گفته‌ایم

امپراتور بادها

یک تعمیرکار کولر در حال کم کردن رنج کولر یک خانوادۀ



روایت یک روز شاگردی تعمیرکار کولر در روزی که کولر ماشین خراب شد و به فنا رفتیم

من و کاظم، پشت بامی در منیریه



علیرضا رفتی

روزنامه‌نگاری
که استعدادی
در شاگردی
سرویس کولر ندارد

عادتی که داشتم و کار روزنامه‌نگاری هم آن را تقویت کرد، خوابیدن صبح بود. علاقه‌ام به روزنامه‌نگاری یک طرف بود. علاقه پیش از خدم به دیر خوابیدن و دیر بیدار شدن از سوی دیگر، دو دلیل محکم برای انتخاب روزنامه‌نگاری به عنوان شغل تمام وقت بودند؛ شغلی که در این سال‌ها با دیر بیدار شدن من مشکلی نداشت، مثل زنی که با اعتیاد شوهرش مشکلی ندارد و حالا مثل مردی که زنش با اعتیادش مشکلی نداشته اما باید این سبک زندگی را عوض کند و بخوابد به ترک اعتیاد، ساعت ۸ صبح در ترافیک تهران بوم. روزنامه‌ای که موتور تحریریه‌اش از ساعت ۲ ظهر روشن می‌شود، ساعت ۸ صبح من را کشانده بود در خیابان که بپروم شاگردی سرویس‌کار کولر.

□ □ □ □

تشکی که حائل بین کمرم و صندلی ماشین گذاشته‌ام را برمی‌گردانم و به آن طرفش می‌گذارم. به خیال این که مثل بالش وقتی برش می‌گردانی آن طرفش خنک باشد اما نبود. این تشک کوچک را گرفته‌ام که روزهای تابستان روکش چرمی صندلی ماشین از غدد تحریق زیر پوستم اضافه‌کاری نکشد و وقتی به مقصد می‌رسم، مجبور نباشم یک بار دیگر همه لباس‌هایم را عوض کنم و بروم سراغ کار و جلسه و هر چیز دیگری که با آدم‌ها سر و کار دارد.

اگر قرار باشد یک فهرست از همه کسانی که می‌توانند من را به نقطه جنوبی برسانند که قتل‌هایم را غیرعمد کند بنویسم، حتما ردیف اول، گرماست. اما بگیر و نگیر کولر ماشین را که دیگر نمی‌شود انداخت گردن متهم ردیف اول دیوانه کردن من. گرما دارد کارش را می‌کند، کولر هم باید کارش را بکند. این شل و سفت کردنش را نمی‌فهمم. از اواسط بهار امسال اگر همه پول‌هایی که ریختم در حلق این لاکردار را جمع کرده بودم الان می‌توانستم یک کولر آبی کوچک بخرم و روی سقف ماشین نصب کنم و خلاص.

اولین بار که رفتم ببینم دردش چیست، تعمیرکار از توی اینستارگامش بیرون آمد و بی‌حوصله نگاهی به سر و روی ماشین کارواش نرفته کرد و بعد مثل پزشک‌هایی که تب‌سنج

توی دهان مریض می‌گذارند، دستگاهی را کرد در حلق ماشین و چیزی را اندازه گرفت و گفت: «گاز نداره آقا، باید گاز بزنم برات.» جایش بود که نمک بریزم و «گاز بزنم برات» را سوزخ کنم و با هم بخندیم و نه به هم! اما تعمیرکار بی‌حوصله‌تر از این حرف‌ها بود. همیشه می‌ترسم در کاری که تخصص ندارم اظهارنظر کنم و آخرش سرخورده شوم اما آنجا سینه صاف کردم: «اگه گاز نداشته باشه که نباید خنک کنه. مشککش اینه که خنک می‌کنه به دفعه گرم می‌شه. بعد خود به خود دوباره به کار می‌افته.» تعمیرکار همان‌طور با چشم‌هایی که سکوت کرده بودند و صورتی که هیچ حالتی نداشت چند ثانیه بهم زل زد و با همان حالت گفت: «گاز نداره. باید گاز بزنم.»

وا دادم. بحث با تعمیرکار بی‌حوصله بی‌فایده بود: «باشه بزن. قیمتش چنده؟» برگشت سمت دم و دستگاه ته مغازه‌اش: «از ۳۰۰ تومن هست تا ۵۰۰ تومن.» برگشت سمت من و با همان حالت بی‌حالتش نگاهی به سر و وضعم کرد: «واسه شما همون ۳۰۰ تومنش کفایته.»

بعدها از دوستی شنیدم با ماشینی که سه چهار برابر ماشین من قیمت دارد، رفته و گاز کولر زده ۸۰۰ هزار تومان. شاید گاز کولر نسبت به نوع ماشین فرقی نداشته باشد اما قیمت دادن نسبت به نوع ماشین حتما متغیر است. از تعمیرگاه که زدم بیرون، باز همان آتش بود و همان کاسه. فردایش به تعمیرکاری که همچنان بی‌حوصله بود گله کردم که درست نشد. گفت: «باید بیاری ببینم چشه. شاید جای دیگش هم ایراد داره. ولی گاز هم نداشت.»

از یک سوراخ دو بار گرفته نشدم. تصمیم گرفتم از هر سوراخ یک بار گرفته بشوم. رفتم سراغ تعمیرگاه بعدی و استاد تعمیرکاری که خیلی هم سرزنده بود و برعکس قبلی نمی‌خواست حتی یک ثانیه از ساعتی که همان‌ش بودم را از دست بدهد، بکریز حرف می‌زد. علاقه شدیدی هم داشت مرحله به مرحله کارش را برابرم بشکافد و راجع به قطعات مختلف ماشین دقیق توضیح بدهد. خلاصه استاد تعمیرکار در یک و یک‌شاپ یک‌ساعته برابرم شرح داد اصلا مشکل این کولر گاز نبوده. مشکل از قطعه‌ای است که باید

اتوماتیک کولر را روشن و خاموش کند و دمای هوا را ثابت نگه دارد. خدا کند استاد این متن را نخواند و نفهمد من حتی اسم آن قطعه را در آن یک ساعت یاد نگرفتم. قطعه را عوض کرد و کلاس درس یک‌ساعته‌مان با یک لیوان چای کروناپی که در رودریاستی استاد سر کشیدم، تمام شد. آخر کلاس هم مثل همه معلم‌هایی که در گوشی به دانش‌آموزان می‌گویند اگر معلم خصوصی خواستی خودم هستم، کارت مغازه‌اش را گذاشت در جیبم و آرام گفت: «هر کار دیگه‌ای هم داشتی بیا پیش خودم مهندس!» من مهندس نیستم. از تعمیرگاه زدم بیرون و یک ساعت بعد دوباره قصه همان بود. کارت را از جیبم درآوردم و زنگ زدم به استاد که این کولر درست نشده و همان‌طوری است. استاد بعد از یک ربع تشریح مسائل فنی خودرو برابرم اثبات کرد: «حالا باید بیاری باز نگاه بندازم. احتمالا جای دیگش هم خرابه. ولی اتوماتش هم خراب بود مهندس!»

□ □ □ □

ساعت ۸/۳۰ صبح است و کولر ماشین دوباره جانش گرفته و تبدیل شده به یک سشوار پر قدرت. خاموشش می‌کنم. شیشه‌ها را می‌دهم پایین اما هیچ فرقی نمی‌کند. هوا جریان ندارد. باز هم جریان نداشتن هوا بهتر از جریان داشتن یک هوای داغ سشواری است. با خودم می‌گویم: «آخه کولر هم شد سوزخ ویژه‌نامه؟ این همه سوزخ. اصلا سوزخ رو می‌دانشی قهوه، الان به جای وردستی سرویس‌کار می‌رفتم به کافه قهوه می‌خوردیم... تو هم جوگیر می‌شی کارهایی می‌کنی‌هاا!»

گوشی موبایلم زنگ می‌خورد. محمد است. رفیق ۱۰ ساله‌ای که خانه یکی بوده و هستیم اما نمی‌خواهم جوابش را بدهم. می‌دانم پیگیر کدام کار است و وقت نکرده‌ام برایش انجام بدهم. گوشی همچنان زنگ می‌خورد و عکس پروفایل محمد روی صفحه گوشی دارد با چشم می‌گویند که می‌دانم می‌بینی و برنمی‌داری. چیزی در سرم زنگ می‌خورد. شاید محمد بتواند مشکل کولر را حل کند. بالاخره مرکز معاینه فنی دارد و سرش با همین چیزها گرم است. جواب می‌دهم. موضوع را پیگیری می‌کند. می‌گویم نرسیدم انجام بدهم. شاکی می‌شود که تو به جز پشت میز نشستن

□ □ □ □

شاید گاز کولر نسبت به نوع ماشین فرقی نداشته باشد اما قیمت دادن نسبت به نوع ماشین حتما متغیر است

و تایپ کردن چه کار می‌کنی که نرسیدی؟ می‌گویم پادویی سرویس‌کار کولر را می‌کنم که نمی‌رسم. باور نمی‌کنند. مهم نیست. چه کسی باور می‌کند یک روزنامه‌نگار برای نوشتن یک یادداشت بشود پادوی سرویس‌کار کولر. مشکل کولر ماشین را می‌گویم. می‌خندد و راجع به تعمیرکارها چیزی می‌گوید که ادب نمی‌گذارد بنویسم. بعد هم می‌گوید مشکل این چیزها نیست. یک قطعه دیگش است که اسمش یادمانده اما حدس می‌زنم ترکیبی از کلمه «کلاچ» بود. بعد هم می‌گوید: «همونه که گفتم. می‌گی نه؟ ماشین رو بنداز تو دست‌انداز بذار ضربه بخوره ببین درست می‌شه یا نه.»

گوشی را قطع می‌کنم. با سرعت از اولین سرعتگیر رد می‌شوم که به قول محمد ضربه بخورد. کولر به کار می‌افتد. این بچه درست است که معماری خوانده و در کافه‌های بالا شهر قهوه می‌خورد اما مثل این که این چیزها هم بارش است.

□ □ □ □

ساعت ۹ صبح است. رسیده‌ام منیریه. کاظم، سوار پرایدی که از فرمان غیرهیدرولیکش معلوم است قدیمی است، سر خیابان فرهنگ منتظر است. می‌روم و آشنایی می‌دهم: «سلام آقا کاظم! من پسرخاله حسنم.» حسن، دانشجوی دکتری برق است. در آشنا و فامیل هر کس برق خانه‌اش به مشکل می‌خورد یا لامپش می‌سوزد، می‌گوید: «حسن! تو که برق خوندی ببین این سرپیچ لامپ ما چرا خرابه؟!» او هم با اشتیاق، انگار که اصلا رشته‌اش همین است و در مقطع دکتری باز کردن سرپیچ را یادشان می‌دهند، می‌افتد به جان برق و وسایل برقی خانه و تعمیرشان می‌کند. پرواضح است این‌جور کارها را در شش‌هفت سال دانشگاه یاد نگرفته. از نوجوانی شاگردی بدنام‌پچی و تعمیر لوازم خانگی می‌کرد و اگر

اصرار خانواده نبود اصلا دانشگاه هم نمی‌رفت. حالا هم که رفته و همه دکتر صدايش می‌زنند یک مغازه راه انداخته و همین کارها را می‌کند. بگذریم از این که روی حساب دکتر بودنش برای رفقایاش آمپول هم می‌زند و نسخه هم تجویز می‌کند. کاظم، سرویس‌کاری است که حسن می‌فرستدش خانه مردم برای سرویس کولر. دیشب زنگ زدم و گفتم می‌خواهم برای روزنامه با سرویس‌کارتان بروم. اول کلی خندید و بعد شماره کاظم را داد که هماهنگ کنم. کاظم پشت تلفن شرط و شروط گذاشت که عکس نگیرم و گفت روزنامه‌نگار و خبرنگار نمی‌شناسد. اصلا این سوسول‌بازی‌ها برایش کسر لاتی دارد. قرار شد به عنوان شاگردش بروم سر کار.

□ □ □ □

آفتاب ساعت ۹/۳۰ صبح روی پشت‌بام خانه‌ای سه طبقه در

منیریه می‌خورد روی سرم. سعی می‌کنم همان‌طور که روی دو پا ننشسته‌ام خودم را بکشم به پناه سایه کولر اما جا نمی‌شوم. عرق از پیشانی لیز می‌خورد روی قوز دماغم. همه زورم را می‌زنم و در کولر را به سمت بالا می‌کنم. کاظم روی دو پایش نشست، سیگار می‌کشد و نگاهم می‌کند: «نون نخوردی مگه جوون؟!»

راستی راستی باورش شده شاگرد آورده سر کار. در کولر را باز می‌کنم و جلوی صاحبخانه طوری که فقط خود کاظم نکته را بگیرد، بلند می‌گویم: «بفرما اوستا!»

کاظم سیگاراش را روی ایزوگام پشت‌بام خاموش می‌کند. صاحبخانه چشم‌هایش گرد می‌شود اما چیزی نمی‌گوید. کاظم بلند می‌شود و می‌آید جایم را می‌گیرد و همان‌طور که مثل یک متخصص قلب به سینه شکافته شده مریض نگاه می‌کند، خطاب به صاحبخانه می‌گوید: «خب برادر من کار رو باید بسپاری دست کاردارن. نمی‌شه که هر کی فکر کنه خودش می‌تونه همه کاری رو بکنه. خودت. باهاش ور رفتی دیگه معلومه. اول بگو چند تا تسمه تا الان پاره کرده تا بهت بگم دردش چیه.» صاحبخانه آرام می‌گوید: «سه بار تا حالا تسمه پاره کرده و عوض کردم.»

کاظم پوزخند می‌زند: «بیا! با من می‌گه عوض کردم. خب اگه به جای این که خودت عوض کنی به کارلبد صدا می‌کردی بهت می‌گفتن سباز این فولی‌ها درست نیست. تسمه رو پاره می‌کنه. نکنه فولیش رو هم خودت عوض کردی؟»

صاحبخانه سر تکان می‌دهد. کاظم هم با خنده سر تکان می‌دهد و مثل همه استادها تناسب سباز فولی‌ها را برای شاگردش که من باشم، توضیح می‌دهد: «ببین جوون! یه فولی بدانم این گردانه سر دینام اسمش فولی است.

کاظم سوئیچ پرایدش را می‌دهد که از صندوق برایش فولی ببرم. زیر لب غر می‌زنم مثل این که واقعا فکر کرده‌ای من شاگردم! من که نمی‌دانم چه سبازی باید ببرم. سوئیچ را می‌گیرد و سر تکان می‌دهد و از پله‌ها می‌رود پایین. صاحبخانه هم می‌رود که برایمان شربت بیاورد. من مانده‌ام و یک پشت‌بام و یک کولر که باید فولی‌هایش عوض شود. □

□ □ □ □

راستی راستی باورش شده شاگرد آورده سر کار. در کولر راباز می‌کنم و جلوی صاحبخانه طوری که فقط خود کاظم نکته را بگیرد، بلند می‌گویم: «بفرما اوستا!»